

آداب ناصری آینه اخلاق رجال قاجار

♦ با مقدمه و تصحیح زهرا خلوتی

میراث اخلاقی عهد قاجار، در نوشته‌های شماری از محققان ایرانی و اروپایی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. بیشتر این پژوهش‌ها بر ادبیات انتقادی این روزگار متمرکزند و به نظر می‌رسد که در پی نشان دادن زمینه‌های نظری نهضت مشروطه‌اند و به همین دلیل به آثاری می‌پردازند که بر نابهنجاری‌های اخلاقی/سیاسی این عصر تأکید می‌کنند.

این در حالی است که در کنار ادب انتقادی روزگار قاجار، گونه دیگری از ادبیات اخلاقی را نیز می‌توان یافت که وجه همت خود را بر توصیف هنجارهای موجود نهاده است؛ و به تعبیر این روزگار، به اصلاح اخلاقیات عصر خود دل بسته است تا رهنمون شدن به انقلابی اخلاقی.

برخی محققان بر این باورند که ادبیات متعلق به این‌گونه نوشتاری، طبقه فرادست جامعه را هدف گرفته و به همین دلیل هم، چنین آثاری را در زمره اخلاق نگاری‌های چنین طبقه‌ای برشمرده‌اند.

با این حال، نباید از یاد برد که ادبیات انتقادی عصر قاجار نیز از این رویکرد مستثنی نیست؛ چرا که در این روزگار، عمدتاً این متمولان جامعه و طبقه فرادست بوده‌اند که از عهده پرداخت هزینه‌های آموزش خصوصی فرزندان خود بر می‌آمده‌اند.

رسالة «آداب ناصری» میرزا محمد ابراهیم خان محلاتی، مشهور به «صدیق خلوت»، در شمار آثاری است که به شیوه‌ای تعلیمی/اندرزی به اخلاقیات بهنجار عصر قاجار پرداخته است.

محمد ابراهیم‌خان در ۱۲۵۲ هجری قمری زاده شد و به عنوان فرزند میرزا احمد محلاتی،



روزگار را به خود جلب کرد؛ چنان که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات ناصری دو سال بعد مقدمه‌ای بر آن افزود که در حاشیه دو صفحه نخست آمد و خود متن نیز سه‌بار به شیوه چاپ سنگی منتشر شد؛ ازجمله در ۱۳۰۵ در سلسله انتشارات مدرسه دارالفنون به خط محمدرضا بن حبیب الله محلاتی مشهور به سلطان‌الکتاب، و در چاپخانه آقا میرزا علی اصغر و آقا میرزا عبدالرحیم در ۱۳۲۲ هجری قمری به خط فقیر شیرازی همراه با دیوان مظفری یا گزیده اشعار مؤلف در «مجموعه البلاغه». علی

خواهرزاده آقاخان اول، امام اسماعیلیان نزاری در آن روزگار، از امکانات تعلیم و تربیت عصر خویش بهره‌مند شد. از کودکی در دربار قاجار خدمت کرد و در جوانی در شمار نزدیکان ناصرالدین‌شاه قاجار درآمد و پادشاه قاجار چنان دلپسته او شد که «صدیق خلوت» خویش بخواندش و مونس خویش بگرداندش.

صدیق خلوت رساله «آداب ناصری» را در ۱۳۰۳ هجری و در سن پنجاه و یک سالگی نگاشت و به ناصرالدین شاه قاجار پیشکش کرد. این اثر به زودی نظر درباریان و اهل اندیشه آن

محمدخان مجیرالدوله بر این چاپ که بیست سال بعد از نگارش اثر صورت گرفت، تکمله‌ای نگاشت و «آداب ناصری» را «برای تکمیل نفس و تهذیب خلق و مماشات خلق و ترک رذائل و درک فضایل و آداب خدمت»^۱ ببحری از حکمت بخواند و از صدیق خلوت به واسطه نگارش آن چنین یاد کرد: «پیری است پاکیزه نهاد و خوش اعتقاد، ببحری است خاموش و قلمی بی‌خروش؛ درویشی از جهان رسته اما جهانی را به کمند محبت خویش بسته»^۲.

درباره ساختار «آداب ناصری» باید گفت که «پس از یک مقدمه چند صفحه‌ای، حاوی مطالب و موضوعات گوناگون اخلاقی است و فصل‌بندی ویژه‌ای ندارد. نویسنده موضوعاتی را مطرح ساخته و گاه برای اثبات نظر خود اشعار و داستانهایی نیز نقل کرده است. در مقدمه از چگونگی تألیف این کتاب بحث شده و نکاتی از شرح زندگی نویسنده در آن به اختصار آمده است. این کتاب در حقیقت، جنگی از امثال و حکم است که به لباس پند و اندرز بر زبان نویسنده جاری شده است»^۳.

«آداب ناصری» نثری روان و به دور از تکلف دارد. این روانی نثر، بی‌شک با ذوق شعری و دانش ادبی صدیق خلوت و آشنایی ژرف او با میراث ادب ایرانی و عربی بی‌ارتباط نبوده است؛ چنان که هم عصرانش، اشعار او را که «خلوتی» تخلص می‌کرده است «شربتی چون زلال زمزم» و «مرغوب النفس» خوانده‌اند.^۴ چنان که گفتیم، گزیده اشعار او به پیوست چاپ مجیرالدوله از «آداب ناصری» منتشر شده است که فواید تاریخی فراوانی دربردارد.

منابع تحقیقی و تذکره‌های عهد قاجار و پس از آن، تاریخ درگذشت صدیق خلوت را به سکوت برگزار کرده‌اند. در حالی که اکنون به واسطه نقل فرزندش، شادروان یحیی خلوتی، می‌دانیم که این مرد درون آراسته در ۱۲۹۹ شمسی در تهران درگذشت.

آنچه که در پی آمده است گزیده‌ای است از رساله «آداب ناصری». متن کامل این رساله نیز بر اساس نسخه مؤلف آن تصحیح شده است و امید که به زودی منتشر شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علی من اتبع الهدی. سلام و درود من بر جوانان نوحواسته و نوباوگان آراسته روشن ضمیر نصیحت‌پذیر پاک نهاد نیک اعتقاد یاد که عمر همه بر تلف است و حاصل آن افسوس و اسف. وقتی دانستم که وقت نمانده، روزی فهمیدم که عمری گذشته -- نیک‌بخت آنکه بر سبیل سداد

و رشاد زیست و بدبخت آنکه بر طریق بغی و فساد و زندقه و الحاد ماند -- ، با خود گفتم که شرحی از هر مقوله و مقام در بد و دیوان خود به یادگار اهل و تبار برنگارم و بگذارم، شاید نظری کنند و اثری کند؛ اندازه کار و روزگار خود برگرفته بکار برند، صلاح و فلاح یابند. بر آنچه ذکر می‌رود امور دنیوی است که خداجویان و آخرت‌پویان را رأی و رویی دیگر و های و هوئی دیگر است.

پارسایی مر جوانان را زبید که پیران بالضروره یارسا شوند:

به هوش باش و بکن پند خلوتی در گوش
اگرچه خویشش از هرچه گفتگوست کراست...
لازم افتاد که شمه‌ای از حال خود
برنگارم تا چنانچه در حال حیات بیقدر و
منزلت مانده، بعد از وفات بی‌نام و نشان
نماند.

ای که از نام و نشان من تفقد میکنی
بی‌نشانی عاقبت نام و نشان آمد مرا
نام این گمنام محمد ابراهیم ابا خلف
مرحوم میرزا احمد محلاتی، آنچه از
اسلاف خود به تواتر شنیده به خواهه
نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه منتهی
می‌شود...
اکنون که هزار و سیصد و سه هجری
است و پنجاه و یک مرحله از عمر طی شده
و سال سی و نهم جلوس صیمنت مانوس
خداایگان سلاطین است، به حکم قدمت
خدمت بیش از پیش منظور نظر رأفت و
ترحم شاهنشاه عاجزنواز دشمن‌گذ از است
تا وقتم کی سر آید و جانم کی برآید...

**حکام را هیچ زیوری بهتر از داد
مظلوم، و هیچ شوکتی بافرتر از دفع
ظالم نیست؛ که عدل معظم شرط اشرقت
است. چون عدل آید، اغلب صفات
حسنه را نزدیک و بسیار صفات ذمیمه
را دور سازد. با عدم عدل و جود، هیچ
صفتی مفید نیفتد**

مقدمه:

واجب افتاد که شرح و بسطی در
مناظره و اثبات اشرقت انسان بر سایر ما
خلق الله دهد تا بر مراد فایز گردد...
خدای را به اخلاص و صدق ستایش
کن تا حافظ و نگهبان باشد. اوامر و

نواهی انبیاء و اولیاء را خوار مشمار تا
مورد طعن و لعن نگردی... عالم در همه
عالم عزیز است و متقی محبوب القلوب
خلق. روزی بلاشک به تقدیر است ولی
در تدبیر تقصیر مکن. به حدی به جد
باش که به تکدی و تعدی نکشد. انزوا
تنبلی و کاهلی است؛ بجوی و بیاب و بده،
جستن و یافتن اغلب توانند. اگر مردی
خوان بنه و نان بده که شرف نه به نعمت
است بلکه به انعام است. توکل بر خدای
کن تا بر مراد فایز گردی... کفران نعمت
موجب زوال آفت، هیچ اعتباری به از
امانت نیست. خائن پیوسته خائف است.
هیچ حیل و تزویری به از راستی نیست.
ادب اول شرط اشرقت است و آن انقیاد
و احترام کهنان از مهتران و تفقد مهتران
از کهنان علی قدر مراتب است.

لباس ملون و زر تار خاصه طفلان
است، چون طفل آوردی طفلی مکن.
جلافت مورث تمسخر است... وقار موجب
عز و تمکین خلق است؛ وفای عهد و
عود مورث نیل مرام و مقصود است که
چون بر قولت اعتماد کنند امرت را انقیاد
نمایند. و بر خلاف، نقض میثاق مایه نثار و
نفاق است که چون بر عهد وفا نکنی ناچار
جفا بینی. متلون المزاج در عهد نیاید و
دوستی را نشاید که به اندک خیالی
ترک دوستی گوید و راه مخالف پوید؛ و
بالفرض عود نماید، تلافی آفات مافات
تواند. طماع نیز در همین حکم است که
چون بر مرادش نیروی بر عنادت برخیزد.
سوء خلق مورث تفر خلق است. مدعی و
خودستا غالب شرمسارند. انسان نه لوح
محفوظ است که هر چه پرسند داند و نه
دست قضا که هرچه خواهند تواند. هرل
هیبت ببرد و از وقار بکاهد... فحش و
دشنام تلویث کام و زبان است آن مگو که
ثنوتی شنید و آن مکن که ثنوتی کشید.
دروغگو را قدر و منزلت نماند. گزافه‌گو
احمق است که آنچه گوید به عقل خود
استوار دارد. لاف زن مطعون و مفتری
معلون است. حاشا جز از معاصی و از افعال
زشت پسندیده نیست خاصه در دیون و
ودایع. تمام و سخن‌چین معتمد نمانند.
الذ لذات ادای دیون است و الذ آن اکرام
به مستحق. جهد کن تا دوام بستانی، اگر
ناچار ماندی ناگرفته فکر ادای آن باش.
بدلی که به وام کنی به ننگ انجامد. عیش

بهاهه جوید؛ گلویت بفشارد و از پایت برآرد و بر آنچه مستوجبی ملحق و ملصق گردی...

در بند مردم شدن به که در بند مردم بودن. بر فیصل مهمات حاجتمندان ماطله و مساهله و دفع الوقت مکن. اگر بر مدعای ایشان قادری، امیدوار ساز و اقدام کن و انجام ده؛ و الا به لطف بیان عذر خواه تا حیران و ویلان نماند. محترمین را برجا و مکانت خود دار و صیانت آبرو فرما، که خلق طالب عزت و راحت و دولتند. چون این سه را از تو مصون و محفوظ دانند، بیهوده بر تو میاشوبند و باب معاندت نکوبند. همواره معتمدی بر دربار گمار که در غیابت مواظب و مراقب پذیرانی اشراف باشد که چون بر تو درآیند و حاضر نباشی در دزبارت خاکسار و حیران و ویلان نماند. و چه بسیار محترمین اند که حشمت را بیاجازت بر جای نشینند و بر پای ایستند و به سبب مشغولی ملتفت نگردی. بر آنان گران و ثقیل افتد. معتمدان را در خفیه فرما که چنین موارد به نوعی تو را بیآگاهانند تا موجب خفت بیچارگان نگردد. کور شود دیده ای که عمداً خفت محترمین را تعمی نماید.

حکام را هیچ زیوری بهتر از دادِ مظلوم، و هیچ شوکتی بافرتر از دفع ظالم نیست؛ که عدل معظم شرط اشرقیّت است. چون عدل آید، اغلب صفات حسنه را نزدیک و بسیار صفات ذمیه را دور سازد. با عدم عدل و جود، هیچ صفتی مفید نیفتد. اول حق مسند، ادای حقوق مظلومان است که تحاکم و ترافع به عدل و انصاف کنند. در اوقات ترافع، تعارف و تکلف از مدعی و مدعی علیه میذیر که لابد عدول از عدل فرمانی. و در مناظره و محاوره، کلام در دهان هیچ یک مگذار و سخن در دهانشان مشکن و از جانب ایشان سخن مگوی که حمل به میل رود. به جد باش تا آنکه حق از باطل پدیدار آید و عقدۀ خاطری گشاید...

حلم و رأفت از خصایص انبیاء و اولیاء کوچکۀ سلامت و خالی از وخامت و ندامت است. حیا ضرب المثل است که مانع روزی است. شرم می دارم که سیره انبیا و اولیا را مانع را مانع روزی خوانی

خصایص اشرقیّت است. با وجود ضدیت، هر یک در مقام خود زیاده مستحسن و در تحت قدرت و ریاستند. چنانچه اگر قدرت نیابی از چه عفو کنی و اگر ریاست نداری با چه سیاست فرمایی؟ عفو آن است که از هر ستم و المی که بر تو رسانند و قدرت مکافات یابی درگذری و بر آنچه توانی نکنی. این شیوه آزادگان و رادمردان است نه آنکه دادِ مظلوم از ظالم توانی و نستانی و اشرار را برهانی تا اختیار و ابرار را پایمال نغم و دستخوش ستم کنند و عفو و اغماض پیشه کنی. در این صورت تو را ابویلا و مایه و اوویلا خوانند...

در بند مردم شدن به که در بند مردم بودن. بر فیصل مهمات حاجتمندان ماطله و مساهله و دفع الوقت مکن. اگر بر مدعای ایشان قادری، امیدوار ساز و اقدام کن و انجام ده؛ و الا به لطف بیان عذر خواه تا حیران و ویلان نماند.

سیاست در تحت ریاست است و شامل ضدین؛ چنانچه اگر به موقع و اعتدال کنی عدل و انصاف، و چون عدول نمایی جور و اعتساف گردد. بسا سیاسات است که ازواج انبیاء و اولیاء از تو خوشنود گردند و ملانک ملکوت اعلی بر تو درود فرستند... سیاست به مستوجب، الذ و اجل از اکرام به مستحق است، زیرا که با عدم آن، امور جمهور خلایق مهمل و مختل ماند. اما بر بیهوده سیاست مفرما... قضیحت رسانان حرم محترمین را بر کوی و برزن قضیحت رسان تا برزن و فرزند کس قضیحت نرسانند.

زهار که از عدل عدول نکنی، حاضر به جای غایب نگیری، زن و فرزند مجرم را به سلاسل عقوبت نکشی، و بر منسوبان تعرض نرسانی. چه بسیار مجرم تهی دست را دست بدارند و بر جلب و جذب منسوبان همت گمارند. و شیوه قهاران و جباران پیشه نکنی که بر حیف پشیزی خونی ریزی و به خراش ناخنی دستی بری و به لغزش پایی سری برداری. و چون خود را قادر و قاهر یابی، سری به سروری نیستی، خون خاندانها بریزی و دود از دودمانها برآری. اینجاست که نیران دوزخ زبانه کشد و دست قضا

و نوشی که به وام کنی به تلخی گراید. مال موجب عزت است و بذل آن مایه شهرت. نام نیک منوط به بذل است و بذل بسته به مال و مال تعلق به هنر دارد، پس اگر هنر نداری مال نداری و چون مال نداری بذل نکنی. و چون بذل نکنی نام نداری. اگر هنر داری، ثمر داری و چون ثمر داری، سمر شوی؛ متمول بی هنر جز به ارث یافت نشود. مال موروث بر بی هنر وفا نکند... بذل آن است که بر آنچه خدای تعالی انعام و اکرام فرموده، دست کرم گشاده، خوان نعم نهاده، ایثار مستحقان دارند و از احتیاج خود برحذر باشند...

احیاناً اگر از ملازمان و غیره خطائی رود یا اتفاقی افتد که موجب انضجار خاطر گردد، کظم غیظ کن و مکافات و مجازات به صبح بیفکن تا معرید نباشی. عرید هجویان را به مجالس راه مده و مؤانس و مجالس ایشان مشو که رسوائی بر اثر ایشان است؛ اگر بالضروره دچار معرید شدی، بر آنچه گوید و کند تصدیق و تحمّل کن و به رفق و مدارا سخن گوی تا در فتنه و فضیحت نیفتی. حشیشیان و واپوریان قابل ذکر و تربیت و ترتیبی نیستند. پرده عصمت محصنات و دوشیزگان مردم مدر و به مکر و فریشتان از راه میر تا محصنات و دوشیزگان مصون و محفوظ مانند که بر آنچه کنی پرده گیانت واقف گردند و عیب شمارند و همان کنند که تو کردی و نصیحت کردی...

گشاده روی و سخنگوی باش. سکوت دلیل تنفر است. به هرچه اقتضا کند مهمان را مشغولی ده، بر میل و طبیعتشان همراهی کن. اگر غمی داری تنگدل منشین و بر مهمات خود مپرداز و مهمان را نگران مدار و با ملازمان پرخاش مکن که چرا چنین نکردید و چنان ساختید و فلان نیاوردید تا وقتشان مکدر نسازی. انتظام و ترتیب امور را قبل از وقت بکن یا به زمان دیگر گذار. چنان باش که جز پذیرایی، خاطر به هیچ مهمتی مشغولی ندهی تا وقت منقضی شده پراکنده شوند؛ و در رفتنشان اظهار غبن و تأسف کن تا خوشدل بروند. هیچ کس را حقیر شمار. و بر صنعت احدی شنت مزن که هرکس خود را شریف و صنعت خود را نظیف داند...

سیاست اول امتیاز بشریت و عفو از

و صفت کلاب و ذناب را وسیله طعمه و لقمه دانی. حیا صیانت و حفظ آبروی تو کند. گاه باشد که پای از حد ادب فراتر نهاده، دست طلب پیش داری و بر بی‌آزرمی سخن کنی، سرکوفته و دل‌آزرده بازگردی. باس و شدت غضب و سورت موجب انتظام و استحکام امور روزگار است و این دو صفت در جلالت انسان که به منزله عالم صغیر است به جای آهن و آتشند؛ چنانچه به مدد حدید که فیه باس شدید است چندان که تصور کنی هیچ کاری فیصل نگیرد و بی‌تابش آتش کمتر مهمی نضج‌پذیرد. بی‌وجود شدت و سورت، مهمات ناتمام و خام ماند. ولی نه چندان که به هدم و حرق رسد که به تیشه ای ریشه‌ها توان کند و به اخگری خرمینها توان سوخت؛ و بر خلاف، به سوزنی حله‌ها توان دوخت و به شعله ای طعامها توان پخت. باس و سودت را تا صرف تعمیر و توفیر کنی ستوده و پسندیده است، و چون به هدم و حرق کشد زیاده ناروا و نکوهیده گردد...

عشق حقیقی که متعارف عرف عرفا و مراد از آن ذات احدیت است، این بنده هنوز لیاقت درک این مقام نیافته و انکار نیز نکنم که عدم اطلاع بنده حکم بر محال آن نکند. ولی در حیرتم که این مشت خاک به چه آرزو که با نور پاک محبت و رزد و این حماء مستون به چه نازد که با ذات بیچون عشق بازد. اگر انبیا و اولیا را حجت نمایی که چنانچه حضرت ابراهیم خلیل‌الله و موسی کلیم‌الله و محمد حبیب‌الله و علی ولی‌الله صلوات‌الله علیهم اجمعینند.

دیگران نیز درک این مقام کنند «گویم کار پاکان را قیاس از خود مگیر». آنان مخلوق از اشعه انوار الهی و صاحبان آیات و بیئات نامتناهیند. مجموعه صفات الهی در قالب بشریند که هر ابراهیمی خلیل نشود و آتش گلستان نکند و عصای هر موسی ثعبان نگردهد و دست هر محمدی شوق‌القدر نکند و سرپنجه هر حیدری در خبیر نکند و هر تیغی ذوالفقار صدف‌ر نشود. خود را چونان میندار و این باد پندار از دماغ بیرون کن که اگر صد سال نماز از تو فوت شود آنی رده شمس نگردهد که ادای فریضه کنی. سخن از

خود و ابنای زمان گوی، که تجلی انوار جلال و جبروت الهی را دیده من و تو درنتابد و مقام «قاب قوسین أو أدنی» را جز خاتم انبیا کس درنیابد. دم درکش که بدین در جز از در بندگی دم، و بر این راه جز از سر اطاعت قدم توان زد؛ ولی بیهوده سخن به این درازی نبود.

غرض از دوستی خدای تعالی

اطاعت امر و فرمان است از روی یقین و ارادت، که گاه باشد از راه طمع یا مخافت اطاعت کنند و در باطن عداوت ورزند. پس چون اطاعت و بندگی خدای تعالی را از در صدق و ارادت کنی دوست خدای تعالی باشی. بندگی و اطاعت را نیز درجات است؛ چنانچه در ظاهر بسی بندگاند که اوامر و نواهی تو را به‌مسامحه و ماسله گذرانند، و بسا به اکراه و اجبار متصدی خدمت شده از زحمات و مشقات بنالند، و بسا از صرف مالی که از عطایای تو یافته‌اند در راهت مضایقه کنند.

را نیز درجات است؛ چنانچه در ظاهر بسی بندگاند که اوامر و نواهی تو را به‌مسامحه و ماسله گذرانند، و بسا به اکراه و اجبار متصدی خدمت شده از زحمات و مشقات بنالند، و بسا از صرف مالی که از عطایای تو یافته‌اند در راهت مضایقه کنند، و نیز برخلاف بندگاند؛ جان و دل بر کف، چشم بر حکم و گوش بر فرمان...

پس دوستی خدای تعالی منوط به اطاعت اوامر و ترک نواهی و قرب و بعد بسته به تصدی عبادات و تخلف از آن است که خدای تعالی قرب و بعد ندارد. چون رضای خدا جویی قریب شوی و الا بعید مانی. «الضلوة معراج المؤمن» مؤید این قول است. و دوستی را درجات است که چون به حد کمال رسد عشق گردد. پس اگر نمازی چنان با حضور قلب به جای آوردی که متوجه نیازی نشدی توان گفت که قرب حق جستی. گاه باشد که فریضه بجای آری و هزار عریضه نگاری...

اگر در هجوم بلیات تحمل بونی و ایوب کردی و در فقدان محبوب توکل و توسل یعقوب جستی توان گفت خدای را به اخلاص پرستی... اگر عیسی‌سا بر خشت زرین گذشتی و بهشتی و برنداشتی و چشم بخیل بدان انباشتی توان گفت که با خدایت سری و سرری هست. و چنانچه درجات خدمات مخلوق منوط بر تحمل زحمات است عبادات خالق نیز بر همین حکم است؛ و افضل عبادات جهاد فی سبیل الله است. اینجاست که عاشقان صادق از کاذبان منافق و یاران جانی از متملقان نانی پدیدار و آشکار گردند و: بذل مال و ترک جاه و نام و ننگ

در طریق عشق اول منزل است در این مورد صادق آید اگر خالصاً مخلصاً در راه خدا سینه هدف تیر بلا کردی و سر به راه فنا نهادی و جان از سر رضا دادی و بر تلف مال و بسی صبا یا و عیال افسوس و اسف نداشتی، با خدای محبت ورزیده و عشق بازیده، چون این اوقات محک این زر خالص و معیار عاشقان مخلص دست ندهد از گذشتگان مثل رانیم...

نخست قرعه این فال به نام نامی

توجیه و تحقیقی در این باب لازم است؛ چنانچه از بسیاری از احادیث دوستی خدای تعالی مستفاد می‌شود و حضرت خاتم‌الانبیا علیه آلاف التحیه و الثناء نیز سعدا را به دوستی و اشقیاء را به دشمنی خدای تعالی منسوب می‌فرمودند و مکرر بر زبان معجزیان گذشته است که هر که را علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته. و بغض نیز در همین حکم است. مسلم است در نزد هر بیننده‌ای که خدای تعالی مرئی نشود که عیاداً بالله اظهار وفا و وفاق کنی یا خلاف و نفاق ورزی. پس توجیه چنین توان کرد که غرض از دشمنی خدای تعالی، تمرد و عصیان است از روی شک و لجاجت.

و غرض از دوستی خدای تعالی اطاعت امر و فرمان است از روی یقین و ارادت، که گاه باشد از راه طمع یا مخافت اطاعت کنند و در باطن عداوت ورزند. پس چون اطاعت و بندگی خدای تعالی را از در صدق و ارادت کنی دوست خدای تعالی باشی. بندگی و اطاعت

ضمیر دل ریشان می‌خلید، تن طفلان از عطش بیتاب و دیده محذرات از عبرت پر آب، چنان بر تیغ و تیر گذشتند که بر پرنیان و حریر هر یک چون پیلان سلسله گسسته و شیران از جان رسته بدین مقال مترنم بودند:

مائیم که عاشقشان یاریم همه
وز درد و غم تو سوگواریم همه
باشد که قبول خاک پای تو شود
جان بر کف و در فکر نزاریم همه
قضا یوم‌الطف را لیل الزف دانسته...
چندان در وفا پایداری و جان‌نثاری
فرمودند که سر آن سروران از نیزه کافران
سرافرازی جست و دل آن دلیران به انابیک
ستوران انبازی یافت، بدن بی‌دیلشان بر
خاک و روح پاکشان بر افلاک شد. متن
میدان از خون شهیدان باغ گل و لاله
گردید و دیده بانوان حریم حرمت شبنم
و ژاله فشانند؛ وداع این خاکدان فرموده
بقای جاودان یافتند و به جانب فردوس
شافتند همی سرودند:

در عهد و وفا تا که نگویی سستیم
دست از دل و مال و جان شیرین شستیم
در راه تو جانا به ارادت جانی

دادیم و بقای جاودانی جستیم
این بنده درک عشق حقیقی را تا بدین
مقام کرده، اگر دیگری نوع دیگر یا برتر
از این داند فوق کل ذی علم علیم است.
چون این اوقات این مقامات دست ندهد
به حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
لاف دوستی خدای تعالی را به مهر علی
و آتش توانیم زد... و نیز مرد تواند به هر
چه مشغولی کند رضای خدا جوید.

- پی‌نوشتها
۱. نک: سید علی آله‌آود، «آداب ناصری».
 ۲. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، ۱۳۶۷ ش، ج ۱، ص ۱۶۹.
 ۳. درباره زندگی او بنگرید به این منابع: مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران، تهران، زواری، ۱۳۴۷-۱۳۵۳ ش، ج ۲، صص ۴۳۵ - ۴۳۶، ج ۳، صص ۲۹۶ - ۲۹۷؛ خانبابا مشار، مؤلفین کتب چاپی، تهران، ۱۳۴۴، ج ۴، ص ۵۰۵.
 ۴. خانبابا مشار، فهرست کتب چاپی فارسی، تهران، ۱۳۴۲ ش، ج ۱، ص ۵۳.
 ۵. محمد ابراهیم محلاتی، مجموعه البلاغة، تهران، ۱۳۲۲ ق، تکملة مجیرالدوله، ص ۷۶.
 ۶. همان.
 ۷. به نقل از: سید علی آله‌آود، «آداب ناصری»، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹.
 ۸. محمد ابراهیم محلاتی، مجموعه البلاغة، پیشین، تکملة مجیرالدوله، ص ۷۶.

بودند:
مائیم همه که تا به تن جان داریم
چشم و دل و گوش سویی فرمان داریم
یکباره به کف گرفته جانهای عزیز
باشد که نثار راه جانان داریم
تا آنکه عشاق صادق و یاران موافق
چندان کوشیدند که اغلب شریعت اجل
نوشیدند و سعادت شهادت یافتند؛ و
کاذبان لافی و مبارزان گزافی از کز و فر
ملول و بر سیم و زر عجول گشته، دست از
کار کشیده تا کار از دست برفت. در مهر
و وفا و صدق و صفای اصحاب حضرت
سید ابرار محمد مختار صلی الله علیه
و آله و مولی مولای احرار حیدر کزار
سخنی نمی‌رود؛ که جهاد فی سبیل الله را
از جان گذشته قدم رشادت و جلادت
در معارک و مهالکی می‌فشدند که
مجتمل ممات و اتفاق نجات بود. عاشق‌تر
و صادق‌تر از آنان، عشقیان و معرکه‌تازان
سید فرید وحید، شاه شهید بودند که
در آن پیدا که روی سلامت ناپیدا و روز
قیامت هویدا بود چنان هر که را صلا
زدند که عروسان مشتاق و شاقان عشاق
را بلی گویند و چنان هم آغوش منیت
و بلیت گشتند که عاشقان شیدا شاهدان
خود آرا را همدوش کردند.

اگر در هجوم بلیات تحمل یونس
و ایوب کردی و در فقدان محبوب
توکل و توسل یعقوب جستی توان
گفت خدای را به اخلاص پرستی...
اگر عیسی‌سا بر خشت زین گذشتی
و بهشتی و برنداشتی و چشم بخیل
بدان انباشتی توان گفت که با خدایت
سری و سری هست. و چنانچه
درجات خدمات مخلوق منوط بر
تحمل زحمات است عبادات خالق نیز
بر همین حکم است؛ و افضل عبادات
جهاد فی سبیل الله است. اینجاست
که عاشقان صادق از کاذبان منافق و
یاران جانی از متملقان نانی پدیدار و
اشکار گردند

در چنان روزی که فرخ اکبر واضح و
صبح محشر لایح می‌نمود و سنان اشقیای
چنان اولیای می‌درید و تیر بدکیشان بر

اصحاب کرام سید انام صادق آید؛ خاصه
جنگ بدر که در صدر اسلام واقع شد و
غزوه احد و خندق که هنوز ملت حنیف
و مذهب منیف شرف دوده عبدمناف
استیلا و استعلا نیافته بود. صنادید
قریش و اعظام عرب بر سر خلاف و
مصادف بودند. اغلب ذخایر و زخارف
دنیوی را پس پشت و سعادت شهادت را
پیشنهاد خاطر نموده، موت را بر حیات
مرجح می‌داشتند و در میدان رشادت و
جلادت چنین می‌سرودند.

مائیم که شمشیر کج افراخته‌ایم
بر جان تن خویش را سپر ساخته‌ایم
صد مرده به نصرت تو ای شاه عرب
یکباره دو اسبه بر عدو تاخته‌ایم
عاشقانه سر و جان می‌باختند و مردانه
بر خیل دشمنان می‌تاختند؛ چنان از باد
و حدت مت بودند که یکباره گی از
هستی دست کشیده همی گفتند:

ما یکسره از عشق تو مت آمده‌ایم
جان بر کف و معشوق پرست آمده‌ایم
با مستی تو ز خویشتن نیست شدیم
در راه تو با هر آنچه هست آمده‌ایم
تا فتح مکه معظمه که علم اسلام
ارتفاع تمام یافت، عشاق صادق با فساق
منافق چون نور و شرار در یک کاخ در
هم آمیختند و چون گل و خار بر یک
شاخ با هم آویختند. آتشی بعضی به مرور
دهور خمود و رائق برخی به کثرت و
توفیر ثروت جمود یافت. معدودی سر
سروری داشتند و بسیاری فکر توانگری.
ولی سطوت و صولت پیمبری را زهره ابراز
نیافتند تا پس از رحلت ذات کثیرالبرکات
سید کاینات شد آنچه شد؛ و بعضی در
عهد بیانی‌ند و تا پایان عمر از کوجه
سلامت به زاویه وخامت و از شارع صراط
المستقیم به معبر شیطان رجیم منحرف
و منتطف نگشته، کماکان در ایقان و
ایمان خود ثابت و راسخ بودند. و بعضی
عاشقان نوآموز فرخنده بخت فرخ‌روز نیز
ضمیمه آنان گشته تا نوبت جهاد بهترین
عباد قائد الفر المحجلین امیرالمؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه رسید؛ اغلب آن
سعادت‌مندان در صفین و غیره سرها بر
کف گرفته، جانها بر تلف نهاده، عاشق‌وار
مالها ایثار و جان‌ها نثار می‌کردند و
رضای خدا می‌جستند و بدین مقال مترنم